



فرهنگ معاصر

حافظ حافظ به گفت یک شناخت منطقی

محمد استعلامی

حافظ به گفتهٔ حافظ

یک شناخت منطقی

محمد استعلامی



فرهنگ معاصر
انتشارات

فهرست نویسی پیش از انتشار:

سرشناسه:	استعلامی، محمد، ۱۳۱۵ -
عنوان و نام پدیدآور:	حافظ به گفته حافظ (یک شناخت منطقی) / محمد استعلامی.
مشخصات نشر:	تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری:	۲۱۶ ص:؛ ۱۴×۲۱/۵ س.م.
وضعیت فهرست نویسی:	فیا
یادداشت:	چاپ قبلی: نگاه، ۱۳۸۶.
موضوع:	حافظ، شمس الدین محمد، -۷۹۲ق. دیوان -- نقد و تفسیر
موضوع:	Hafiz, Shamsoddin Mohammad, 14th century. Divan--Criticism and interpretation
موضوع:	موضوع:
موضوع:	شعر فارسی-- قرن ۸ق.-- تاریخ و نقد
موضوع:	Persian poetry--14th century--History and criticism
رده بندی کنگره:	PIR۵۴۳۵
رده بندی دیویی:	۸۱۱/۳۲
شماره کتابشناسی ملی:	۵۹۸۰۸۷۹

ISBN: 978-600-105-174-6

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۵-۱۷۴-۶



فرهنگ معاصر
انتشارات

تهران، خیابان طالقانی غربی، خیابان فریمان، شماره ۲۸، کدپستی: ۱۴۱۶۸۶۴۱۸۲

تلفن: ۵-۶۶۹۵۲۶۳۲ ؛ واحد فروش: ۶۶۹۷۳۳۵۲ ؛ فکس: ۶۶۴۱۷۰۱۸

E-mail: farhangmoaserpub@gmail.com Website: www.farhangmoaser.com

حافظ به گفته حافظ

محمد استعلامی

حروف نگاری، صفحه آرایی و چاپ:

واحد کامپیوتر و چاپ فرهنگ معاصر

چاپ اول: ۱۳۹۹

کلیه حقوق این اثر متعلق به « مؤسسه فرهنگ معاصر » است و هر نوع استفاده بازرگانی از این اثر اعم از زیراکس، بازنویسی، ضبط کامپیوتری به صورت های مختلف از قبیل PDF، Online و یا تکثیر به هر صورت دیگر، کلاً و جزناً قابل تعقیب قانونی است.

نخستین نشر این کتاب، هدیه‌یی بوده است به:

رفیق روزگار من، پروین انوار

که سال‌ها حافظ را با هم خوانده بودیم

و اکنون،

نشر دیگر با دریغ، به خاطره‌های او هدیه می‌شود!

یادداشت

در صفحات این کتاب، شماره‌هایی که پس از نقل تمام یک بیت، یا نقل عبارتی از یک بیت حافظ میان دو هلال می‌آید، شماره غزل و بیت در دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی و دکتر غنی است که در کتاب درس حافظ، نقد و شرح غزل‌های حافظ هم من همان ترتیب را نگه داشته‌ام. فقط در چند مورد ترتیب بیت‌های یک غزل در درس حافظ فرق دارد. برای مثال، اگر به دنبال یک بیت (۱۸۳: ۷) آمده یعنی بیت هفتم از غزل ۱۸۳.

ارجاع به مآخذ دیگر، با شماره‌هایی است که در کنار جمله‌ها می‌آید، و در آخر هر بخش همان شماره‌ها، نام هر مآخذ و صفحه مورد نظر در این کتاب را نشان می‌دهد.

گفتارهای این کتاب

- ۱ دربارهٔ این کتاب
- ۵ شیراز عصر حافظ
- پای صحبت حافظ. گُلوه‌های شیراز. مزار سعدی. چهرهٔ شهر. ابواسحاق
انجو. مبارزالدین محتسب. بی‌سامانی‌ها. عید و اخلاق الاشراف. معنای
رندی. جان کلام...
- ۲۱ یادداشت‌ها
- ۲۳ از سرگذشت حافظ
- روایت‌ها. روایت خود حافظ. قرآن و درس نیمه شب. قیل و قال مدرسه.
خرقه سوختن. موسیقی و خوش آوازی حافظ. می و میخانه. مغ بچه و
ترسابچه و شاهد. زن و فرزند. یوسف عزیزم رفت. غریبی حافظ. زن در
شیراز عصر حافظ. مدح. حافظی دیگر به دنیا می‌آید.
- ۶۳ یادداشت‌ها
- ۶۵ ذهن و اندیشهٔ حافظ
- غریبی حافظ. عبوس زهد. خرقهٔ سالوس. دلق و سجادهٔ حافظ. فریب
زاهد و صوفی. زهدِ ریا. شطح و طامات. شیخ و مفتی و قاضی و امام شهر.
حافظ متعهد. رندی و غربت رندان. نام و ننگ. قلندری. هم مستی شبانه و
راز و نیاز من! رندی و عشق. گفت: ببخشند گنه. پیر مغان و سیای مغان.
مردی از خویش برون آید و... این سراجۀ بازیچه. اختر شب دزد. منم که
شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن
- ۱۰۷ یادداشت‌ها

درکِ منطقی کلام حافظ ۱۰۹

مشکل معیار و میزان. مسخ کلام حافظ. بازگشتی به سه گفتار پیش.
تفسیر سهل انگارانه. تربیت و زمانه حافظ. خرقه سوختن. می، سلاح مبارزه
حافظ. معنای دیگر می. تناسب الفاظ و صلابت کلام. ایهام و دومعنایی.
کلک خیال انگیز. معنای درست مغ و مغ بچه و ترسابعه و شاهد. طنز
حافظ. فرهنگ کهن و اسطوره‌های ایرانی و اندوه خیام. فال حافظ. سه
حال و هوا در کلام حافظ. حافظ را با حافظ باید خواند.

یادداشت‌ها ۱۴۹

حافظ و دیگران ۱۵۱

مشابهات در مضمون و تعبیر. باز آفرینی است یا اقتباس؟ سخن رودکی.
شاهنامه حکیم طوس. منوچهری و فرخی. خیام و حافظ. خاقانی و حافظ.
مولانا و حافظ. سعدی و حافظ. حافظ پژوهان، ویرایش دیوان و ترجمه‌ها.

یادداشت‌ها ۱۸۲

کتاب نامه ۱۸۵

نمایه ۱۸۹

حافظ به گفته حافظ

دربارهٔ این کتاب

روزی در بهار ۱۳۸۵ ش. به پیشنهاد تنی چند از دوستان صاحب‌دل و صاحب‌نظر، به عهده گرفتم که کتابی فشرده و قابل استفاده برای همه دربارهٔ حافظ، همراه با واقع‌نگری، بنویسم. پیش از آن در کتاب درس حافظ، نقد و شرح غزل‌های حافظ، تمام غزل‌های حافظ را به زبانی ساده درس داده و با چهار مقدمهٔ کلیدی یک زیرساخت منطقی برای فهم کلام حافظ فراهم کرده بودم. اما درس حافظ با حجمی بیش از هزار و سیصد صفحه، بیشتر به صورت یک مرجع می‌توانست در کنار دست دانشجویان و مدرّسان دیوان حافظ قرار گیرد و همهٔ دوستاران حافظ فرصت خواندن پیوستهٔ تمام آن را نداشتند. جواب مثبت من به پیشنهاد آن عزیزان، با توجه به نیاز خواندگانی بود که می‌خواهند در زمانی کوتاه سیری در دنیای بی‌کرانهٔ حافظ داشته باشند.

قبول پیشنهاد و امضای یک قرارداد آسان بود اما اجرای آن! اگر شما از کوچهٔ رندان استاد عبدالحسین زرّین‌کوب گذشته باشید، تحلیل‌های ظریف و نکته‌سنجی‌های هشیارانهٔ علی دشتی را در دو کتاب نقشی از حافظ و کاخ ابداع او خوانده باشید، رحیم ذوالنور را در جستجوی حافظ نظاره کرده باشید، پژوهش‌های پرمایه و آموزندهٔ بهاء‌الدین خرمشاهی را در رسالهٔ حافظ، ذهن و زبان حافظ، حافظ حافظهٔ ماست، و حافظ نامهٔ او خوانده باشید، با استاد محمدامین ریاحی به گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ رفته باشید، و بسیاری

از کارهای سودمند دیگر را که در هشتاد سال اخیر به بازار کتاب آمده است - از حافظ تشریح عبدالحسین هژیر تا نقدها و تأمل‌های فرزانه‌گانی چون دکتر محمود هومن، دکتر منوچهر مرتضوی، استاد عباس زریاب خویی، و آثار استاد پرویز ناتل خانلری و... - دیده باشید، می‌دانید حافظ شناسی چه دریای بی‌کرانه‌یی شده است که تن به امواج آن سپردن آسان نیست.

در کنار این دریای بی‌کرانه هم شاید می‌دانید که مردابی از کارهای ناپخته و گمراه‌کننده در بازار کتاب است و هر سال چاپ‌های رنگارنگ و سرشار از خطاهای فاحش از دیوان حافظ به بازار می‌آید، و عزیزانی که تنها به آب و رنگ این دیوان‌ها دل خوش می‌کنند، آنها را می‌خرند و به داشتن آن می‌نازند، و هر یک همان را که خود خریده است بهترین و درست‌ترین نشر دیوان حافظ می‌داند و اگر پیش آید، چه بسا که بر سر امتیاز یکی از آن چاپ‌های بازاری بر چاپ دیگر، بحث در می‌گیرد و رشته دوستی چندین ساله گسسته می‌شود.

خوب! من دل به دریا زدم و باز سر از کوچه رندان درآوردم. با برداشت‌ها، تحلیل‌ها و دریافت‌های استاد زرّین‌کوب و دانستنی‌های خاصّ و تعبیرهای دلاویز و پرمعنا که او با چشم و دل و زبان و قلم توانای خود بر آن کتاب نقش کرده است، انگار کتاب او به زبان آمد که مگر سخن از نوشتن کتابی فشرده نیست؟ این که هست، چه کم دارد؟ نشستم و تمام آن را یک بار دیگر خواندم، و بعد به سراغ کارهای دشتی رفتم، تمام کارهای خرمشاهی را دوباره دیدم، و ریاحی و زریاب و مرتضوی را هم دوباره خواندم، و دیدم که «یک قصه بیش نیست، اما از هر زبان که می‌شنوم نامکرّر است» (۳۹: ۵) و اگر من هم با خوشه‌چینی از خرمن دانش آن عزیزان - و

با آنچه خود به سالیانی دراز آموخته و اندوخته‌ام — دفتر دیگری بر آن حافظ‌نامه‌ها بیفزایم، تکراری و ملال‌انگیز نخواهد بود، خاصه که قرار است این مختصر را به زبانی عرضه کنم که حافظ برای همه باشد. «همت‌ام بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس!» (۳: ۳۲۸).

نخستین نشر حافظ به گفتهٔ حافظ را ده سال پیش انتشارات نگاه عرضه کرده بود. در این ده سال، نیاز به یک تجدید نظر و بازنویسی گوشه‌هایی از آن پیش چشم من بود. این نشر اول فرهنگ معاصر با آن کار ده سال پیش متفاوت است و برای آن باید از محبت جناب داوود موسایی و جناب کیخسرو شاپوری سپاسگزار باشم. در آماده‌سازی آن برای نشر تازه هم باید از کوشش خانم مهدیه زارعی نژاد قدردانی کنم.

حق نگه دارتان — محمد استعلامی

مونترال، کانادا چهارم تیر ۱۳۹۷ ش.

شیراز عصر حافظ

پای صحبت حافظ. کلوهای شیراز. مزار سعدی. چهره شهر.
ابواسحاق انجو. مبارزالدین محتسب. بی سامانی‌ها. عبید و اخلاق
الاشراف. معنای رندی، و جان کلام...

اگر من و شما می‌توانستیم به شیراز قرن هشتم هجری سفر کنیم و در یک شب بهاری زیر شاخه‌های بهار نارنج، پای صحبت حافظ بنشینیم و او را از اوج کلام آسمانی‌اش به میان خودمان بیاوریم و به حرف بگیریم، می‌دیدیم که غمی بر دل او سنگینی می‌کند! شیراز، شهری که در چشم حافظ خال رخ هفت کشور بود (۷: ۳۹) و نسیم خاک مصلی و آب رکن‌آبادش، او را از سیر و سفر باز می‌داشت (۹: ۱۰۱) چهره یک شهر مُرقّه و آباد را از دست نداده بود اما زیستن در آن برای آزاده‌یی چون حافظ آسان نمی‌نمود. شهر، چنان نبود که یک قرن پیش از آن سعدی گفته بود: اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست. فرمانروایی شهر و ولایت به ظاهر در دست امیری یا پادشاهی و در واقع، در اختیار رندانی بود که دین و اخلاق و معرفت و جوانمردی را ابزار سُلطه بر سرنوشت مردم ساخته بودند و هرچه می‌خواستند، می‌کردند. در کنار آن جماعت هم، آنها که باید مردم را به راه حق و راستی می‌بردند، خود غرق در ریاکاری بودند، و حافظ شاید از بیم و احتیاط! نام خود را هم در کنار آنها می‌نهاد، تا بتواند بگوید:

می خور، که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری، همه تزویر می کنند
(۲۰۰: ۱۰)

آزادگانی چون حافظ، درونشان پر از فریاد است و اگر از شیوة
رندی و خوش باشی عیاران هم سخن بگویند، پیش از آن، گفته اند که
نیست در بازار عالم خوش دلی (۴۳: ۵).

نگاهی که در دل تاریخ به جستجوی واقعیت می رود، در شیراز
قرن هشتم، سیمای شاه شیخ ابواسحاق انجو را هم چندان بهتر از
مبارزالدین محتسب نمی بیند. در جامعه‌یی که تصویر تباهی آن را
در لابه لای غزل‌های حافظ می بینیم، اگر با مردم کوچه و بازارش
می نشستیم، نظام الدین عبیدالله زاکانی را در میان آنها می یافتیم که با
زبان همان مردم، از تباهی دین و اخلاق و از یک جامعه بیمار سخن
می گفت، و اخلاق الاشراف او، سیمای ریاکارانی را نشان می داد که
همه نشانه‌های انسانیت «مذهب منسوخ» و همه پستی‌ها و ناروایی‌ها
«مذهب مختار» آنها بود. در روزهایی که شمس الدین محمد تازه سری
توی سرها درآورده بود، شاه شیخ در همان سنّ و سال یا چند سالی
از حافظ بزرگ‌تر، مدعیان را از میدان به در کرده و بیش و کم امنیت
و آرامشی در شهر پدید آورده بود و مردم به او امید بسته بودند و برای
قصر سعادت آباد (!) او از جان و مال خود مایه می گذاشتند. شاه شیخ
که می خواست با بهره‌مندی از این محبوبیت به پایه خسروان ساسانی
برسد و ایوان مدایی را در دروازه استخر بسازد، گاه از آنچه لازمه
بقای پادشاهی بود، غافل می ماند و غرق در آن انوشروانی می شد که
در خیال از خود ساخته بود. در آن روزها، که ابن بطوطه جهانگرد
تیزهوش و نکته‌سنج مغربی دیری در شیراز بود، می دید که افزون بر
هدایای بی حساب مردم، بیشتر درآمد شهر هم صرف هزینه‌های این

بنا می‌شد.^۱ اما هنوز بنای مداین شاه شیخ به پایان نرسیده بود که در سال ۷۵۷ق. مبارزالدین محمد فارس را تسخیر کرد و به زندگی این شاه جوان خوش خیال پایان داد، و خود بساط یکی از ریاکارانه‌ترین حکومت‌ها را به نام مسلمانی گسترد، و در آزار خلق به نام دین، تا آنجا پیش رفت که پسرش شاه شجاع هم او را محتسب می‌خواند.^۲ ناگفته نماند که با تمام شور و شوقی که شهر در ستایش سلطان جوان خود نشان می‌داد، شاه شیخ از این ستایشگران نایمن و نگران بود چنان که قراولان و جانداران خود را از اصفهانی‌ها انتخاب کرده بود.^۳ شیراز با وجود آرامش و تسلیم ظاهری در واقع در دست رندان بود و کدخدایان محلات که نبض آنها را در دست داشتند، کُلو خوانده می‌شدند یعنی کلان - کلاتر محله! - حمایت و تسلیم آنها هم نسبت به شاه انجوبی ثبات بود و هر آن ممکن بود بدل به نفاق و عصیان شود. با این همه شاه شیخ که در آغاز حکومت، مدعیان خطرناک یافته بود، غلبه خود را بر رقیبان به همین کُلوها مدیون بود. این پهلوانان و کُلوها، خود هم از رنود بودند که به نام و ننگ اعتنایی نداشتند، شاید گاه آثاری از جوانمردی و کارسازی نشان می‌دادند اما غالباً از هیچ کار ناپسندی هم روگردان نبودند، حتی غارت و شبگردی، تهدید و آدم‌کشی. شهر با حمایت آنها آکنده بود از خانه‌های فساد... شراب در بین آنها رایج بود، بنگ و حشیش نیز، و خرابات شهر که بیت لطف خوانده می‌شد، از تندروی‌های این رندان آباد بود... کُلو عمر، یکی از همین کُلوهای شیراز بود که شبی، خائنانه دروازه‌یی را گشود و شهر را به مبارزالدین دشمن شاه شیخ تسلیم کرد. بازار هم گاه از فرمان شاه و دربار سر می‌پیچید و در آن ریش سفیدان اصناف حاکم واقعی بودند، و هر صنف بیش و کم استقلال داشت... در تمام شهر نوعی طغیان مخفی نسبت به حکومت وجود داشت که مظهر آن بازاریان، سربازان مزدور،

رندان، و پهلوانانی بودند که برای پیش بردن مقاصد خویش از هیچ چیزی روی گردان نبودند.^۴

مزار سعدی، مرکزی مانند یک خانقاه و جای گشت و گذار روزهای تعطیل مردم، سفره‌خانه‌یی داشت که مردم در آن غذای رایگان می‌خوردند^۵ و به تکیه سعدی شهرت داشت. در واقع، به موازات آن فساد عمومی و بی‌سامانی، چیزی که در شهر فراوان دیده می‌شد ابواب خیر بود: مساجد، مدارس و خانقاه‌هایی با موقوفات بسیار که بیشتر درآمد آنها به جیب شیخ خانقاه می‌رفت یا به جیب فقیه مدرسه، که خود مست بود و فتوا می‌داد که «می حرام!» و حافظ به طنز بر فتوی او می‌افزود: «ولی به ز مال اوقاف است!» (۴۴: ۳). بر تربت مشایخ، تربت ابوعبدالله خفیف، تربت روزبهان بقلی، و در زاویه مساجد نیز همه جا مجلس وعظ دایر بود و توبه و ذکر. صوفیان که در مساجد و تکیه‌ها به سر می‌بردند، بسیار بودند با مکاشفات و داعیه‌ها. بسا که عوام توبه می‌کردند بر دست واعظان^۶ همان واعظانی که حافظ در سخن آنها دروغ و ریا می‌دید و بی‌پرده می‌گفت:

واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو این سخن
در حضورش نیز می‌گویم، نه غیبت می‌کنم
(۳: ۳۵۲)

اما شیراز با همهٔ بلاهایی که تشنگان قدرت بر سرش آورده بودند، شهری بود با هفده محلهٔ آباد که در بازار آن همه گونه نعمت فراوان بود، هر صنف راسته بازاری جداگانه داشت و شیراز را جهانگردان مانند دمشق و بغداد آن روز می‌دیدند. شهر، بارویی داشت از روزگار آل‌بویه که شاه شیخ آن را بازسازی کرده و در آن نه دروازه ساخته بود، با برج‌هایی برای نگهبانان. باغ‌هایی آباد و پر حاصل گرد بارو را گرفته

بود، و پنج نهر پُر آب که از دامنه‌های بیرون شهر سرچشمه می‌گرفت، از زیر بارو می‌گذشت و شهر را سیراب می‌کرد. کسانی چون ابن بطوطه که در آن ایام به شیراز سفر کرده‌اند - و او دیری در شیراز مانده بود - از زیبایی مردم شیراز سخن گفته‌اند که بیشتر لاغر اندام و دارای چهره‌های گندم گون بوده‌اند. در شیراز آن روزگار، زنان خانه‌نشین نبودند و اگر گاه نقابی هم بر چهره داشتند، حضورشان در زندگی اجتماعی چشم‌گیر بود.^۷ توصیفی هم که حافظ از چشم سیاه و موی سیاه و خال سیاه و مژگان سیاه، و خاصه از آن «چشم خوش کشیده» معشوق (۴۲۵: ۳) کرده است، تنها یک مشت تعبیر شاعرانه نیست که به تقلید چهارصد سال غزل فارسی پیش از او، در کلام او آمده باشد، و

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون، لب خندان، دل خرم با اوست

(۵۷: ۱)

گویا در عالم واقع وجود داشته است. حافظ از این آهوی مشکین سیه چشم (۱۱۰: ۳) تصویرهایی به دست می‌دهد، که در خانه و زندگی‌اش وجود یکی از همان سبزه‌های شیرین و دلربای جنوب را پیش چشم می‌آورد. از این تصویرها در سرگذشت حافظ، و به مناسبت‌های دیگر نیز، در این کتاب یاد خواهم کرد.

برگردیم به تماشای شیراز عصر حافظ: خاندان شاه شیخ از مدت‌ها پیش، در فارس و حوالی آن قدرت یافته بودند و کارهای مربوط به خالصه در تصدی آنها بود. انجو که شهرت این خاندان شده، یک اصطلاح مغولی و به معنای خالصه است. در واقع همین خالصه بود که به آنها فرصت و مُکنت داد، و در روزهایی که شکوه ایلخانان در فارس رو به زوال می‌رفت، محمود، پدر شاه شیخ و بزرگ خاندان

انجو را در فارس قدرت و نفوذ بخشید. اصل آنها از قزوین بود و آنها خود را از اعقاب خواجه عبدالله انصاری می‌دانستند (!) از این خاندان نخست برادر بزرگ ابواسحاق با استفاده از ضعف ایلخانان کوشید که فرمانروای فارس بشود و خود را شاه مسعود نامید، و یکی از امیران مغول به نام یاغی باستی او را کشت، اما ابواسحاق توانست بر یاغی باستی پیروز شود و در فارس بر تخت بنشیند^۸ و در آغاز هم:

راستی، خاتم فیروزه ابواسحاقی
خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود!
(۸: ۲۰۷)

در سال ۷۵۷ق. که مبارزالدین محتسب شیراز را در حصار گرفت، شاه جوان برای مقابله با او هیچ آمادگی نداشت. سه نیروی کُلوها، بازاریان و سربازان مزدوری که شاید دیری بستانکار دولت ابواسحاقی مانده بودند و می‌دانستند که هزینه‌های بسیاری برای بزم‌های خسروانی (?) او صرف می‌شود، بی‌تردید پشت او را خالی می‌کردند، و مبارزالدین را که به دعوی دین‌داری اما برای تسخیر شیراز، تا پشت دروازه موردستان آمده بود، نومید باز نمی‌گرداندند. نیمه شبی یکی از همان رندان شهر، کُلو عمر، دروازه را بر او گشود و شهر را به او تسلیم کرد و همان شب، شاه شیخ که هنوز در کاخ مدائن خود (?) نیارامیده بود، از دروازه سعادت (?) گریخت و پس از دیری جنگ و گریز و در به دری، سر از اصفهان در آورد و در خانه امام جمعه اصفهان به دست گرمه‌های مبارزالدین افتاد و در میدانی که مقابل قصر سعادت آباد (!) خود ساخته بود، به تهمت کشتن یک بی‌گناه! سر از تنش جدا کردند.^۹ اما مبارزالدین که پایه‌گذار پادشاهی آل مظفر بود و در کلام حافظ به طنز «محتسب» (تقریباً به معنای داروغه) خوانده می‌شد، که

بود؟ ریاکاری که پس از چهل سالگی از عیاشی روزگار جوانی توبه کرده یا بازمانده (؟) و لوای مبارزه در راه دین برافراشته بود، آن هم در روزگاری که آزادگان شهر، امید از زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و قاضی و محتسب برگرفته بودند، و حافظ روی به دیر مغان، به عالم رندان دل آگاه و محفل آزادگان آورده بود، و به طنز می گفت:

ز خانقاه به میخانه می رود حافظ
مگر ز مستی زهدِ ریا به هوش آمد؟
(۱۷۵: ۸)

در همان روزها بود که «محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد بُرد» (۱۷۸: ۴) و «در میخانه بیستند و در خانه تزویر و ریا گشودند، به صفای دل رندان و صبحی زدگان هم هیچ در بستایی به مفتاح دعا گشوده نشد، نامه تعزیت دختر رز را نوشتند، و گیسوی چنگ را به مرگ می ناب بریدند.» (غزل ۲۰۲) و چون حافظ به خرقة پشمینه خود نگرست، در آن هم صفایی ندید:

حافظ! این خرقة که داری تو، ببینی فردا
که چه زَنار ز زیرش به دَغا بگشایند!
(۲۰۲: ۷)

مبارزالدین پیش از آن حاکم یزد بود و در ولایات دیگر تاخت و تازی می کرد و هوای سُلطه بر سراسر کرمان و فارس را در سر داشت و به این آرزو هم رسید. اما او هم از راز بقای پادشاهی غافل بود. مستی باده را از سر به در کرده و از باده ریا و خودبینی، و آزار بی گناهان سیه مست افتاده بود و به هوش نیامد تا پسرش او را از تخت فروکشید و به زندان فرستاد و سرانجام کورَش کرد و کشت. شاه شجاع هم به اقتضای

سنت افراط و تفریط که در تاریخ ما شواهد مکرر و مشابه بسیار دارد، به آن سوی رودخانه جستی زد، نخست رندان به او دل بستند و به خود امید، که «دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش!» (۲۸۳: ۱) اما دیری نپایید که آزادگانی چون حافظ سایه حمایت شاه رندان را هم بر سر خود لرزان دیدند، و شاه رندان که در میگساری و عیش و نوش، بیش از ابواسحاق افراط می کرد، در شوون دیگر زندگی هم لابیالی شده بود و برای رسیدن به آنچه می خواست، از هیچ ستیزه و ستمی پرهیز نداشت.^{۱۰} پس از عزل محتسب، در ظاهر با برادران و برادرزادگان خود به توافق رسیده بود که او فرمانروای فارس باشد، محمود برادرش بر ابرقو و اصفهان فرمان براند، و برادر دیگر احمد، کرمان را داشته باشد. دو برادرزاده او، یحیی و منصور هم باید از میراث محتسب سهم می بردند. اما هرچه بود همه فرزندان محتسب بودند و میان آنها، اگر گاه محبتی هم بود، صداقتی نبود. از همان آغاز، محمود از یک سو و یحیی از سوی دیگر آرامش شاه رندان را بر هم می زدند و برای تصرف فارس توطئه می کردند و نزدیک بیست سال تا پایان عمر شاه شجاع، فارس هرگز روی آسایش ندید و پس از مرگ او هم، یحیی و منصور همواره بر سر همان تاج و تخت لرزان به جان هم می افتادند، و تا سال ۷۹۵ق. که تیمور لنگ با کشتن شاه منصور به پادشاهی آل مظفر پایان داد، شیراز به آرامشی که از زمان شاه شیخ بدآن امید بسته بود، نرسید. در شیرازی که آل مظفر بر آن فرمان می راندند، اخلاق و روابط مردم سخت دچار انحطاط شده بود، همه در این اندیشه بودند که از آن خوان یغما نصیبی ببرند. فضائل بی ارزش، بازار دروغ و تقلب رایج، استبداد و خودرایی نه تنها در امرا و طبقه حاکم، در بیشتر افراد به رسوایی رسیده بود:^{۱۱}

مزاج دهر تبه شد در این بلا، حافظ!

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی؟

(۹: ۴۷۷)

و اگر شیراز، هنوز از زیبایی و سلامتِ طبیعت و فراوانی نعمت و نظم
برخوردار می نمود، سخت شگفتی آور بود:

از این سُموم که بر طرث بوستان بگذشت

عجب که رنگ گلی هست و بوی یاسمنی!

(۷: ۴۷۷)

در چنان روزگاری، حقیقتِ دیانت متروک، و بازار ریا و دروغ
رایج می شود و درستی، ایمان و آزادگی پایمال می گردد. هیچ یک از
دو دسته، نه روحانیان و نه طبقه حاکم، از آن نگرانی و تأسفی ندارند،
زیرا که هر یک از این خوان یغما نصیب خود را برمی گیرد و به مال و
ریاست می رسد. فضل و هنر، علم و اخلاق، سربلندی و استغناء، همه از
میان می رود، و اینها روح آزاد و حقیقت پرست آزادگانی چون حافظ را
رنج می دهد.^{۱۲} نه تنها زاهدان و واعظان، که نقد صوفیان هم دیگر صافی
بی غش نیست (۱۵۹: ۱). چرا؟ که تصوف هم دیگر آن مشرب وسیع
فکری نخواهد بود که ملجأ دین داران آزاد فکر به شمار می رفت. خانقاه
که مجمع آزادگان و درویشان وارسته بود، بدل به دکه تصوف فروشی
می شود، و برای آزادگان مأمن صفا و آزادی نیست و در آن هم نقشه
تقرّب به ارباب نفوذ و تصرف اموال وقف کشیده می شود:^{۱۳}

در میخانه ام بگشا، که هیچ از خانقه نگشود

گرت باور بُود ور نه، سخن این بود و ما گفتیم

(۲: ۳۷۰)